



۲۰۱۸/۰۵/۳۰



فریده نوری کمال

پیاد و بود از اولین سال روز سفر مرجان بپاه سوی ابدیت

مرثیه

ای شهید امید مادر

ای رفته به خواب ناز بشنو فریاد دل از زبان مادر
باز آه که هنوز فرش باشد در راه تو دیدگان مادر



ای دل! تو خون بیار که در دیده نم نماند
 وی سینه! چاک شو که دیگر جای غم نماند
 ای چشم! خیره شو که به نم خانه حیات
 جز نقش اشک و خون ز حوادث رقم نماند
 ای گوش! راه سمع فروبند کز جهان
 حرفی به جز فسانه و رنج و الم نماند
 ای روز! بر متاب که دیگر به چشم من
 سیمای مهر و روشنی صبحدم نماند

اگر گویم که سالِ سختی را گذشتاندم، کلمه سخت در برابر حال زار و قلب پر خون و بی قرار من، نا چیز است.
 دوزخ را در روی زمین می بینم و شب و روز در آن می سوزم.

از سفر بی برگشت مرجان یکدانه من امروز ۳۰ ماه می، یک سال سپری شد، مرجان با مادر و زندگی وداع کرد

تنها گذاشت، لحظاتی دشوار فراموش
 بودم، که بسیار معصومانه ولی با چه
 درد کند، مرا از صحت یابی خود اطمینان
 تنها خدا می داند.



ومادر بدبخت را با تمام درد ها و رنج ها
 ناشدنی را که در چهار ماه اخیر در پهلوی
 شهمت و مقاومت، بدون اینکه شکایتی از
 می داد، دردی را که از هر ثانیه آن می کشم
 از اینکه استعداد و توانایی نوشتن را ندارم،
 یک سال از سفر بی برگشت مرجان عزیزم
 خلیل الله خلیلی مزین می نمایم.

فقط درد و رنج را به مناسبت سپری شدن
 با اشعاری از شاعر بزرگوار وطن استاد

ای نو گل بوستان مادر

وی گمشده ز آشیان مادر	ای نوگل بوستان مادر
باز آیی که سوخت جان مادر	ای نخل امید در سفر چند
تاریک شد آسمان مادر	ای کوکب بخت چهره افروز
فریاد دل از زبان مادر	ای رفته به خواب ناز بشنو
ای مونس و مهربان مادر	از خانه خویش رخت بستی
از بوسه تو لبان مادر	باز آ که هنوز گرم باشد
در راه تو دیدگان مادر	باز آ که هنوز فرش باشد

تنها به غم تو خون نریزد
از سینه خونچکان مادر
بر مرگ تو آسمان بگرید
مهر و مه و اختران بگرید
ای لطف خدا نگاهبانت
وی پایه عرش سایبانت
ای آنکه فسرده گشت ناگاه
لبخند امید از لبانت
ای طوطی خوشنوا کی بنهاد
این مہر سکوت بر دهانت
افسوس که جای دیدہ من
آغوش لحد شد آشیانت
آوخ که بجز ستاره کس نیست
شب های سیاه راز دانت
جز بوم در آن خرابه کس نیست
تا گوش نهد به داستانت
نازم به نسیم کز سر لطف
هر صبح رسد بر آستانت
گه گرد بشوید از جبینت
گه نم سترد ز دیدگانت
گه بوسه زند به چشم مستت
گه دست کشد به گیسوانت

گاهی به صدای نرم و آرام
گوید به تو قصه های ایام



گلبنی در پنجه باد خزان افتاده ای همچو شاخ گل ز دست پاهان افتاده ای

سرو آزادی ز باغ زندگی بپریده ای بپینوا مرضی ز بام آشیان افتاده ای
 آرزوی گم شده در نیمه راه زندگی شمع خاموشی ز بار کاروان افتاده ای
 ناله بی پیچیده در چین و شکنج روزگار گوهری در قصر بحر بیکران افتاده ای
 زیرسنگی جسم سیمینی به خواری خفته ای مهد گلپوشی بروی خاکدان افتاده ای
 بیوطن بی خان و مان بی همنشین بی آشنا همچو بشکسته نگین مانده ز انگشتر جدا
 ای دریا از تو و روی ملک سیمای تو از دل درد آشنا از خاطر دانای تو
 ای درینا بر لب تو مرگ زد مهر سکوت خاک جای سرمه شد بر نرگس شهبازی تو
 بد از این دیگر کی افروزد چراغ زندگی در شبستانی که نبود شمع جان افزای تو
 آه و دردا در دیار غربت و بیچارگی جز ستاره کس نباشد مونس شب های تو

ای سفر کرده خدایت مونس و همراه باد

همدم شب های تاروت رحمت الله باد

از تمام دوستان که در این مدت یک سال با من غم خواری نموده و همراهی من را نکرده اند اظهار امتنان نموده و سپاسگذارم. بزرگوار ما و به گفته مرجان که در ماه های اخیر زندگی اش می گفت ماماکلان مرجان، ولی جان نوری، و دوست نهایت مهربان ما ملال جان (وقتی ما می گویم مقصدم از من و مرجانم است) که از هیچ نوع مهربانی دریغ نکرده و مضامین چند در همان وقت در همین وب سایت نوشتند ممنونیت ما را بپذیرند. و از تمام دوستان و هموطنان معزز و محترم و دیگر دوستان من و مرجان که با ارسال تسلیت و مهربانی مرا همراهی کردند، خداوند یار و مددگار همه شان ، هیچ وقت محبت شان فراموش من بدبخت نخواهد شد.

